

اینک پس از چند صد سال از آن پایه ریزی ها، روحانیت شیعی با شعر معروف خمینی: 'ما هر چه داریم از گریه برای حسین داریم' به حاکمیت برسد.

اوج این داستان ها در روز و به و یژه ظهر عاشورا (زمان به شهادت رسیدن امام حسین) بود که آخوندها و روضه خوان ها برای گفتن هر نوع داستان سوزناک و افزودن شاخ و برگ به آن کارت سفید داشتند. کسانی که مردم را در این ساعات خیلی می گریاندند، از شهرت زیادی برخوردار بودند. مردم پیگیری می کردند که این روضه خوان، امروز در کدام مسجد یا تکیه (محلّی زیر چادر بزرگ برای عزاداری) برنامه دارد و خود را به آن جا می رسانند. این ها برای گریاندن هرچه بیشتر مردم روی دست هم بلند می شدند. یکی که روضه خوان چاقی بود و دلیلی یکی از کلامی های خوب ام در مدرسه، درست ظهر عاشورا در یکی از تکیه های معروف به منبر می رفت و شگردی داشت که از صدای گریه و فریاد مردم، داخل تکیه به لرزه در می آمد. او یکی از پیراهن های سفید بی یقه آخوندی خودش را انتخاب و در خانه به قسمت هایی از آن رنگ سرخ می پاشید. سپس در بالای منبر، این پیراهن خون آلوده را در زیر عبایش مخفی می کرد. قسمت های موعظه منبرش که تمام می شد، وارد بلزگویی صحنه سوزناکی از عاشورا می شد و با صدای رگه دار توأم با ریزش اشک، دلستانی سرهم می کرد که گویا دیشب امام حسین به خواب کسی آمده و از مظلومیت خودش و تنهایی اش در قتل گاه کربلا سخن گفته و پیراهن خونی اش را به امانت به او سپرده است. در این لحظه که مردم با چشمی گریان و قلبی پر از احساس، داستان این خواب معجزه وار را دنبال می کردند، به يك باره آن پیراهن خونی را از زیر عبایش بیرون می کشید و بر سر دست تکان می داد و با صدای بلند و گریه کنان می گفت: 'مظلوم حسین' و شعرهایی از این قبیل. خلاصه این طور القامی کرد که این

همان پیراهن خونین و پاره پاره حسین است که دیشب در خواب به کسی هدیه شده. در این لحظه مردم آن چنان گریه می کردند، زنان چنان با مشت به سینه و مردان با کف دست به پیشانی خود می کوبیدند که من لحظاتی به واقع وحشت می کردم. گویی به يك پاره توفان شدیدی آمده و همه درخت ها را دارد از جا می کند. این صحنه البته دو سه دقیقه بیشتر طول نمی کشید و واعظ ما شروع می کرد به دعا کردن برای همه و آن پیراهن خونین هم برای تبرک بین مردم قطعه قطعه می شد. ولی بالاخره معلوم نمی شد و کسی هم نمی پرسید که او این داستان را چگونه سر هم کرد و چگونه پیراهن خود رنگ کرده را به خواب شب قبل و به صحنه خونین عاشورا وصل کرده و بر سر منبر علم کرده است. ولی او با این نمایش ابتکاری گوی سبقت را از بقیه آخوندها می ربود.

در تکیه دیگر واقع در يك خیابان فرعی در اواسط خیابان تهران (اسم اش یادم نمائده) ابتکار بسیار بدیعی به خرج داده شده بود که شاید شما هم تاکنون به گوش تان نخورده باشد. می گفتند در اتاقی مخصوص و قفل دار در این تکیه عکسی از سر بریده امام حسین بر روی نیزه، نگهداری می شود. من لحظه ای آن را دیده بودم. نقاشی رنگ و روغن روی بوم بود. چیزی شبیه عکس معروف سر بریده میرزا کوچک خان ولی به صورت رنگی. تاریخچه ای نیز برایش ساخته بودند که به هنگام حمل سر امام حسین از کربلا به سمت شام و مقر یزید، به هنگام اقامت کوتاه قلعه در دیر يك راهب نصرانی (مسیحی) ، او که تحت تاثیر واقعه عاشورا قرار گرفته بود، همان موقع به اتاقی که سر امام حسین را قرار داده بودند، می رود و این نقاشی را می کشد. به نظر می رسد کپی برداری از داستان مشابهی باشد که برای عکسی که از جوانی حضرت محمد باقی مانده، ساخته شد. خلاصه این که در ذهن عوام الناس این طور جا انداخته اند که این همان تابلوی منحصر به فرد است از سر امام که

هزار و چهار صد سال است باقی مانده و سرانجام به این تکیه در قم رسیده است. برای این که کسی از این تابلو عکس نگیرد، کارهای عجیب و غریبی می کردند که بیشتر هدف اش فضا سازی حول اهمیت عکس و توجه دادن هر چه بیشتر لذهان به سمت آن بود. مثلاً در طول سال هیچ وقت در معرض نمایش قرار نمی گرفت. بلکه فقط شب عاشورا پس از اتمام روضه خوانی واعظ، تمام چراغ ها را خاموش می کردند و عکس را طی مراسمی به صورت پوشیده آورده و روی سکوی بلندی قرار می دادند. بالای آن، لامپ كوچك قرمز رنگ کم نوری روشن می کردند که با دوربین های معمولی آن روز کسی نتواند از آن عکس بگیرد. مردم دقیقی با نگاه کردن به عکس به شدت به سر و سینه خود می کوبیدند و با صدای بلند و فریاد وار گریه می کردند. همین عکس را همراه هیئت سینه زنی خود، ظهر روز عاشورا به صحن حرم حضرت معصومه نیز می آوردند، که از امتیازات و تشخص های این تکیه بود و همه انتظار آوردن اش را داشتند. منتها کسی که در این کار حرفه ای بود و به خاطر همین کار نیز معروف بود و مورد احترام در ازدحام شدید ظهر عاشورا در مقابل حرم، به يك بلره روکش عکس را بر می داشت و آن را که بالای قلبی با بسته حدود يك متری قرار داشت، طوری با شتاب به این طرف و آن طرف حرکت زیگزگی می داد و علاوه بر حرکت مرتب دست، خودش هم به این طرف و آن طرف ورجه ورجه می کرد یا می نشست و پا می شد که بعید بود ماهر ترین عکاسان قادر باشند عکسی از تابلو بگیرند. جالب است که اغلب مردم هم می دانستند که موضوع چیست و وسط گریه به دم دستی خود توضیح می دادند که علت سائور دادن و کج و راست کردن عکس چیست.

خدا می داند کدام يك از شیفتگان آل عبا این ابتکار به ذهن اش رسیده و در چه سالی، در کجا و توسط چه نقاشی این تابلو را کارسازی کرده و برای رونق دادن به دکان و دستگاه عاشورایی اش به کار گرفته بود. چون که مشابه

این حقه بلزی را خودم در جایی دیگر شاهد بودم. روزی قبل از گرفتن دیپلم به دعوت دوست ام چند نفری به خانه دایی اش که از بلستانی کارهای قدیمی قم بود، رفته بودیم. پهلوان مربوطه به خواست دوست ام شروع کرد در اتاق های مختلف به نشان دادن آثار عتیقه خانه اش. در یکی از اتاق های خانه تابلوی رنگی بزرگی قرار داشت از لطفعلی خان زند آخرین بزمناشته سلسله زند که شاهزاده جوانی بود شجاع و متهور که سر انجام توسط سپاهیان آقا محمد خان قاجار اسیر شد و به دستور او کورش کردند. تابلوی بزرگ، این شاهزاده را شمشیر به دست سوار براسبی زیبا در پیلبان نشان می داد. پهلوان، که همه را غرق تماشای تابلو دید، ضمن توضیح احوال اش به این شاهزاده شجاع گفت که این تابلو همان زمان به طور حضوری از لطفعلی خان تهیه شده و من هنگامی که در مراسمی همراه سایر پهلوانان در کاخ مرمر به حضور شاه (محمد رضا) شرفیاب شدیم (این حرف اش البته واقعیت داشت)، در یکی از تالارهای کاخ نگاه ام به این تابلو افتاد و از اعلیحضرت در خواست کردم این تابلو را به من مرحمت کنند که قبول کرد و رو کرد به نخست وزیرش و گفت: علم، بگو این تابلو را به این پهلوان بدهند.

من حیرت زده به این داستان گوش می کردم، چون که چندی قبل از آن دیده بودم که آقا بهمن، نقاش خوش نوقی که در خیابان فرهنگ قم مرغ فروشی و آتلیه نقاشی اش را در يك مغازه جا داده بود، این تابلو را داشت می کشید و به من گفت که به سفارش يك پهلوان دارم این تابلو را می کشم. من هر از گاهی برای دیدن تابلوهای این هنرمند به مغازه اش که نزدیک دبیرستان مان بود می رفتم و ناراحت بودم از این که چرا با نقاشی امورات اش نمی گذرد و ناچار است همان جا مرغ فروشی هم بکند.

"ای آرزودار، ای شیعه حسین، امروز برات داستانی بگم که دلت کباب شه. خوب گوش کن: راوی می گوید يك آم پول دار لرمنی پسرش به بیماری

لا علاجی مبتلا می شه (مریض دل‌هاش خوب گوش کنن) به هر دکتري توی اروپا آمریکا می برن فلایده ای نمی کنه. از بس پول دار بوده، این يك دونه پسر رو سوار طیاره شخصی می کنه و دور دنیا می چرخونه، از روی این مملکت به روی اون مملکت، تا بلکه جایی برای مداوای پسرش پیدا کنه، ولی همه جا از درمان عاجز می شن و جواب اش می کنن. يك روز همین طور که از آسمون هاردر می شن، پدرو يك مرتبه از پنجره هواپیما نگاه اش می افته به گنبد و بارگامی روی زمین و از خلبان می پرسه این جا کجاس؟ خلبان می گه این جا کربلاست و اون هم مرقد حضرت عباس باب الحوائج و می گن هرکس ازش درخواستی بکنه، زود اجابت می کنه (تو که تو خونه ات مریض دلری خوب گوش کن). آقا، راوی می گه اون ارمنیه دستور می ده طیاره رو همین جا فرود بیار. طیاره پایین می آد (قربون دستای بریده ات برم ابالفضل). بچه رو می برن به ضریح می چسبونن و همون لحظه خوب می شه. راوی می گه، ارمنیه همون جا به سجده می افته و مسلمون می شه و هر چه پول و طلا داشته می ریزه توی حرم. یا باب الحوائج تو که يك ارمنی رو نا امید برنمی گردونی به درد دل های شیعه خودت گوش کن، دعاهای ما رو مستجاب کن، مریضان اسلام را شفا عنایت بفرما...".

البته من این روضه را خلاصه کرده ام و خیلی از تکیه کلام ها و شعرهای تهییجی آن نیز از یادم رفته است. احساس رضایت و غروری که از شنیدن این داستان به يك عوالم شیعه دست می دهد، مقم بر دل سوزی او برای حادثه کربلا است. از چندین نقطه تکیه صدای استغاثه وار "یا باب الحوائج" به گوش می رسد، بدون این که کسی به تناقضات حیرت آور يك چنین قصه ای فکر کند. خلبانی که از اروپا می آمده، چطور از حضرت عباس اطلاعات داشته؟ چرا به گنبد و بارگاه امام حسین که در چند قدمی حضرت عباس است، عنایتی نکرده که مقام اش بسا بیشتر از برادر وفادارش حضرت عباس می باشد؟ آن موقع ها که تاسفاتی زیاد دور و بر این شهرها فرودگاهی نبوده، پس

کجا فرود آمده اند؟ هلی کوپتر هم که آن موقع ها هنوز در میان علمه زیاد شناخته شده نبود والا سازنده این داستان، به جای طیاره اقلای هلی کوپتر می گذاشت تا فرودش در صحن حرم قابل توجیه باشد. ضمن این که طبق معمول، داستان به کلی مردانه است. مریض که پسر است و از مادرش هم در این سفر معالجاتی خبری نیست. به راستی که بررسی این قبیل روضه های آخوندی و معجزات و تبلیغات گنجانده شده در آن ها، خود می تواند موضوع کتاب جدلگانه ای باشد. افسانه ها و معجزات محیر العقول و فضاسازی هایی که مردم ساده دل و عقب مانده نگاه داشته شده و غرق در فقر و بیماری و بیچارگی را به ضریح امامان و امام زاده ها قفل می کند و دکاتی به نام سید الشهدا و باب الحوائج برای خود باز می کند که قرن هست به يك نان دانی غیر قابل جایگزین برای دم و دستگاه آخوندی تبدیل شده است.

زنان و مردان سالخورده و به ویژه مادر بزرگ ها، به گریه برای حسین، نوعی اعتیاد پیدا کرده بودند. گاهی در میان حرف های معمولی در خفته هم که اشاره ای به عاشورا می شد، اشک آن ها جاری می گشت. در مسجد کوفی بود که روضه خوان کمی لحن حرف زدن اش را عوض کند و حرفی یا شعر و نوحه ای را با لحن سوزناک بخواند، مردها سر را به پایین انداخته و با دست آرام آرام به پیشانی خود ضربه می زدند و اشک می ریختند. زنان با مشت به سینه می کوبیدند. گریه آن ها توأم با گفتن يك حرف مهربانانه و اظهار دلسوزی مادرانه بود. از قبیل آن چه که به کودکان شان به هنگام بیماری یا زخمی شدن می گفتند: "لهی مادر به فدایت" و از این قبیل.

در تکیه آقای طالبی (پدر یکی از هم کلاسی هایم که وضع مالی خوبی داشتند) در ایام محرم، ده روز مراسم عزاداری برگزار می شد. این محل که در کنار رودخانه قرار داشت، کارژ محل کار طالبی ها بود که در این ده روز فرش و زیلو پهن کرده و در و دیوارش را با پارچه ها و بیرق ها و شعارهای

عشورایی ترین می کردند. اولین روضه خوان يك سيد بود. روضه خوان و واعظ اصلی و مشهور تر و گران تر را می گذاشتند نفر آخر. این سيد آن شب قدری سرما خورده بود و گلویش را با دستمال سفیدی بسته بود. با شروع سخنرانی نیز همه فهمیدند که مریض احوال است. پند و اندرز و مساله گویی تمام شد و نوبت روضه خوانی اش رسید که طبق معمول باید به قسمتی از داستان عشورا اشاره می کرد و مردم را می گریاند. لحن اش را سوزناك كرد و قبل از شروع داستان عشورا و مظلومیت خاتوله حسین، برای این که بگوید به علت بیماری، زیاد نمی تواند شور و حال ایجاد کند، با همان لحن سوزناك گفت: " من امشب قدری سرما خورده ام و گلویم درد می کند... " به يك باره دیدم که تعدادی پیر مرد که کنار دست ام نشسته بودند، شروع کردند به پیشانی خود کوبیدن و گریه کردن. با یکی از دوستان که باهم به تکیه رفته بودیم با تعجب به هم نگاه کرده و پوشکی خندیدیم. او آهسته به من گفت چقدر خر است. دارد برای سرما خوردگی و اعظ گریه می کند و حالی اش نیست. من شیطنت کرده و از پیر مرد کنار دستی پرسیدم:

- حاج آقا ببخشید، چرا گریه کردید؟ مگر نشنیدید که او داشت راجع به سرما خوردگی خودش حرف می زد؟

- پسرم دريك چنین مجلس با شکره حسینی در این دهه پر برکت، گریه ثواب دارد. چه فرقی می کند که چه گفت، من برای مظلومیت حسین گریه کردم.

چندین بار که در ایام محرم یا سوگواری های دیگر حالت گریه نداشتم، با یکی حرف می زدم، مورد سرزنش پدر یا آخوندهای ریش سفید دیگر قرار می گرفتم. آن ها بلافاصله این رهنمود را می دادند که حتی اگر اشك ات در نمی آید، باید سرت را پایین انداخته و دست ات را روی پیشانی بگذاری و حالت عزا به خودت بگیری که هم ثواب زیادی دارد و هم بقیه متوجه شوند که

تو هم عزالداری. خلاصه می خواستند به صورت صامت هم که شده به پا
برجایی بساط این ناندانی کمک شود.

امروز یکی از روزهای ماه محرم حوالی سال سی و هشت-سی و نه می
باشند. من دانش آموز هستم و در خانه ما طبق نذری که مادرم دارد بساط
روضه زنانه برقرار است. یعنی کسانی که پای منبر هستند همه زن می باشند،
ولی روضه خوان ها مرد هستند. به علت گرمی هوا، مراسم در حیاط خانه
برقرار است. همه چادر مشکی به سر دارند و نیمی از حیاط خانه ما سیاه شده
است. به زودی صدای گریه و ضجه از این حیاط بلند خواهد شد و روضه
خوان ها برای گریاندن زنان با يك دیگر رقابت خواهند کرد. اما رویدادی،
تعدای را از خنده روده بر می کند و کم مانده است بساط عزالداری را به هم
بریزد. امروز قرار است طلبه جوانی که فامیل یکی از همسایگان است و
عنامه مشکی به سر دارد و دو سه سالی است که از روستاهای آذربایجان
آمده، برای اولین بار در ملاء عام به منبر رفته و روضه بخواند. جنبه نوعی
کارآموزی برایش دارد و مراسم روضه خوانی در خانه ما فرصت خوبی برای
این کار است. در روزهای قبل دیده ام که پدرم و سایرین پانش می دهند که
چگونه عمل کند. کتب هایی را که لازم است، خوانده است و مطالبی از آن ها
آموخته که باید برای حاضران بگوید. مثلاً خواندن يك آیه از قرآن یا يك حدیث
و روایت و تفسیر آن، توم با مثال هایی از زندگی روزمره مردم و دلان پند و
نقد از اخلاقی به شفوئده. این ها اما ساده ترین بخش منبر رفتن برای این فلك
زده است. قسمت سخت ترش که آرام و قرار از او ربهوده، قسمت روضه خوانی
است که نمی داند چکار کند. منظورم بیان قسمتی سوزناك از تاریخ کربلا
نیست. او تعداد زیادی از ماجراها را کاملاً حفظ کرده. از قبیل طفلان مسلم،
بریده شدن دست های حضرت عباس به هنگام آوردن آب از شریعه فرات،
ماجرای سوزناك گودی قتلگاه، شام غریبان در خرابه های شام و نظایر آن. اما

مشکل اصلی نحوه گرفتن لحن روضه است که باید طوری مسلط باشد که بتواند به صورت يك دست و حزن آلودی حرف بزند و گاه آن را با شعری مثلا از محتشم کاشانی یا کلامی عربی منتسب به شهدای کربلا پیامیزد و به خصوص شعر را به صورت نوحه و ترانه بخواند و آن را دوباره با لحن متفاوت ادامه داستان تلفیق کند. در تمرین هایی که می کرد، بد نبود و همه تشویقش می کردند که خیلی خوب است، ولی خودش دلهره داشت که در حضور جمع و آن جا که روی منبر یا صندلی نشسته و همه نگاه ها به صورت او و همه گوش ها متوجه دهان اوست، چکار کند. اتفاقا نگرانی اش واقعی بود. قسمت بند و اندرزش به خیر گذشت، اما به هنگام روضه خوانی لغتضاح بالا آورد. دست و پایش را کم کرده بود که شعر بخواند یا داستان کربلا را ادامه دهد و همه این ها را چگونه با لحن حزن آلود برگزارد کند که احساسات شنونده را برانگیزد و بگریاند. چون خودش خوب می فهمید که مسلط نیست، حسابی دست پلچه شده بود. وسط شعر ول می کرد و به گوشه بی ربطی از داستان کربلا اشاره می کرد. می دید خراب شده می زد زیر آواز و از دوازده بند محتشم کاشانی می خواند. آن را هم سرریعا نیمه کاره گذاشته و برای این که نشان دهد دستش پر است به داستان سوزناک دیگری از حاشیه کربلا می پرداخت که هیچ زمینه ای برای آن فراهم نکرده بود و به ضد خودش تبدیل می شد.

اولین کسی که از حیاط گریخت خواهر بزرگ لم بود. او خودش را به اتاق رساند و از شدت خنده اشک می ریخت. به دنبال او دو تن از عمه هایم که حالتی بهتر از او نداشتند وارد اتاق شدند. آن ها با دیدن يك دیگر خنده هایشان شدت بیشتری پیدا می کرد. به تدریج هفت-هشت نفر دیگر وارد اتاق شدند که عمدتا جوان ترها و میانه سال ها بودند که به خنده زیر چادر قناعت نکرده و به اتاق آمده بودند. در حیاط فقط تعدادی پیرزن به آرامی گریه می کردند که شکل روضه و حوادث برایشان فرع بود و همین که اسم امام حسین یا طفلان

مسلم برده می شد، برایشان کافی بود. از آن جا که طی سالیان صدها هزار شنیده بودند، مثل نماز از بر بودند و داستان مثل فیلم سینما در آرشبو ذهن شان جان می گرفت و اشک شان را جاری می ساخت. در واقع روضه نرونی می خوانند و گریه می کردند. من به وفور مادر بزرگ یا دیگران را دیده بودم که به تنهایی در اتاق شان دلرند در سکوت گریه می کنند. گاهی که از شان می پرسیدم چه شده، می گفتند چیزی نیست دلریم برای مظلومیت حسین و اطفال اش گریه می کنیم.

پس از پایان روضه خوانی و رفتن مردم، مادر بزرگ ام که متوجه قضیه شده بود، به درون اتاق آمد و به خواهرم و عمه هایم لخم و تخم و سرزنش کرد که چرا در ایام عزاداری این قدر می خندند و لگر روضه خوان مبتدی متوجه شود، ممکن است سرخورده شود. پدرم هم آمد و همین دعوای دوستانه را با آن ها کرد. البته خواهرم هنوز می خندید و ما هم همین طور. پس از آن پدرم وقتی چند از زنان سال خورده و فهمیده تر، رفتند سراغ طلبه کارآموز و حسابی تشویق اش کردند که منبرت خیلی خوب بود و پیش بینی آینده خوبی را برایش کردند. او چون صدای خوبی داشت، به تکریم روضه خوان موفقی شد. به روضه های خانگی دعوت اش می کردند و از روضه خوان های ثابت نذری های خانه ما شد. زمانی که خواهرم در يك گفتگوی تلفنی از ایران به طور اتفاقی گفت که این بابا الان درای چه مقلمی در جمهوری اسلامی است، از شدت تعجب لحظاتی زبان ام بند آمد.

این قبیل روضه خوان های روستایی در همین سطح باقی می ماندند و تنها صدای سوزناک و خوب گریاندن به مشتری آن ها می افزود. در تهران، همکاران این ها به مراتب حرفه ای تر روضه های نذری مردم را اجرا می کردند. این روضه ها بسیار کوتاه بود و گاه ده دقیقه بیشتر طول نمی کشید و مهم نیز نبود که چه تعداد آنم پای روضه نشسته است. مولودی را در تهران و خانه فامیل و آشنایان به یاد دارم که به علت مسافرت و یا کار داشتن اهل

خانه، فقط يك نفر پای روضه نشسته و گریه می کند. يك بار هم که دوران دمشقگاه به خانه دوستی در تهران رفتم، با صحنه غریب و مضحکی مواجه شدم. شوکت خاتم -مدار دوست ام-روضه نذری داشت و روضه خوان هم دیر به خانه آمده بود. شوکت خاتم که ناچار برنامه رخت شویی اش را شروع کرده بود، در اتاق پذیرایی برای روضه خوان صندلی گذاشته و گفته بود تو روضه ات را بخوان، من کمی کار دارم. سپس رفته بود سر رخت شویی اش. من که وارد شدم، از راهرو دیدم روضه خوان بسیار حرفه ای، چشمان اش را بسته و با سوز تمام دارد صحنه ای از عاشورا را توصیف می کند به نحوی که احساس می کردی که خودش هم دارد گریه می کند ولی از اشك خبری نبود. پس از اتمام روضه و چند دعا، شوکت خاتم چند تومان به من داد و گفت به او بده و راه اش ببنداز! من دست ام بند است؛ الهی خیر ببینی. دوست ام بعد از این رابطه گفت از این قبیل روضه های نذری يك نفره یا "هیچ نفره" در تهران زیاد است.

يك مدار بالاتر از این ها، واعظانی قرار داشتند که روضه خوانی برای سیدالشهدا بخش كوچك و پایانی منبرشان را تشکیل می داد.

يك رده بالاتر از این ها وعاظ نسبتا معروفی بودند که وارد بحث های روز می شدند. گاهی تاریخ یا علوم روز و اسرار طبیعت و علوم فلسفی را هم چاشنی حرف هایشان کرده، منبر يك دست و منسجم و پخته ای را ارائه می دادند و از تویش حقیقت مکتب اسلام را نتیجه می گرفتند. گاهی حوادث عجیبی را که در روزنامه خوانده یا شنیده بودند - مردم عادی و طلاب عموما از آن ها بی خبر بودند- با بیانی کشدار و جانب شرح می دادند و از آن نتایج توحیدی می گرفتند. تك و توك از میان اینان به مسائل سیاسی نیز می پرداختند که آن ها خیلی شاخص و سرشناس بودند.

نمونه يك واعظ مسلط و خوش بیان آن روزگار آخوند محمد تقی فلسفی بود که البته نرخ اش هم گران و چند برابر سایر واعظ بود. وقتی که هر از گاهی به قم می آمد و اسلحا هم در مساجد و شبستان های بزرگ منبر می رفت، به قول معروف برای سوزن انداختن جا نبود. کار طلبه ها-تر جمله طلبه های حقیقی-یکی هم این بود که تك تك یا دو به دو می نشستند و از منبر فلسفی تقلید می کردند. چون که هر واعظی لحن و تکیه کلام های مخصوص خودش را داشت که با تکرار و تمرین آن ها می شد منبر او را تقلید کرد و فلسفی در این زمینه نقش درجه اول را داشت. در مورد فلسفی در محافل آخوندی می گفتند که او یکی از رابط های اصلی بین دربار و حوزه است و دو طرف لگر پیام هایی برای يك دیگر داشته باشند از طریق او مبادله می کنند.

در پای منبر فلسفی-و منبری های مهم دیگر-آخوندها و طلبه های جوان مداد و دفتر به دست گرفته و تند تند حرف هایش را یادداشت می کردند تا در آینده در منبرها و بحث های خود استفاده کنند. مولودی دیده ام که پس از اتمام منبر طلبه ای تازه کار، دوستان اش میج او را گرفته اند که این منبر را از فلانی تقلید کردی و همه حرف های او را در منبرت تکرار کردی.

باری، کسی که بالای منبر می نشست، چه روضه خوان کم ارزش و چه واعظ بزرگ، به واقع خودش را برتر از هر امپراطور و فرمان رویی می دید. گویا به تخت پادشاهی نشسته و همه رعایا را زیر دست خود دارد. منبر رفتن، بلای زیر عبا و پوست آن ها می انداخت که حد نداشت. بسا بالاتر از يك قهرمان اتوموبیل رانی در لحظه بردن مسابقه فرمول يك و مغرور تر و هیجان زده تر از يك خوقنده مشهور پاپ بر روی سن، در پایان يك کنسرت بزرگ. بارها و بارها شاهد این هیجان و نخوت آن ها پس از منبر و در گفتگو با دوستان و خانواده شان بوده ام که از فرط هیجان نمی دانند چگونه حرف بزنند و احساسات شان را تخلیه کنند.

واعظان شگردهای خاص خودشان را داشتند که پرداختن به تلمی آن‌ها در حوصله این کتب نیست. یکی از عام‌ترین این شگردها استفاده از زبان عربی بود. به کار بردن جملات عربی در لابه لای سخنان، مقام علمی و معنوی آن‌ها را بالاتر نشان می‌داد و چون عوام معنی آن کلمات را نمی‌دانستند، آن بخش از منبر حالت اسرار آمیز، مهم و پرجانبه‌ای پیدا می‌کرد تا زمانی که واعظ خودش شروع می‌کرد ترجمه فارسی آن را گفتن که بسیاری از مواقع نیز به همان عربی بسنده می‌شد. به خصوص به هنگام روضه خوانی برای سیدالشهدا، گفتن جمله‌ای سوزناک از زبان او به عربی، خیلی بیشتر مردم را به گریه می‌انداخت. لکن آن حرف را به فارسی می‌گفت، مردم کمتر گریه می‌کردند. حفظ کردن این قبیل جملات عربی، روایات، احادیث و آیات قرآن جزو تکالیف اولیه آخوندها بود.

واعظ شهری و از تهران آمده از بعضی کلمات انگلیسی و قلمبه و سلمبه نیز در لابه لای سخن خود استفاده می‌کردند، مثل ماتریالیسم، لیبرالیسم، فیزیولوژی، اتم، مولکول، اسپرمانتزوید و نظایر آن؛ یا به کار بردن نام فیلسوفان و جامعه‌شناسان خارجی - عمدتاً خدا پرست یا اسلام شناس - که آن را با لحن خاصی داد می‌کردند، مثل انگوست کونت، موریس موترلینگ، ویل دورانت، الکسیس کارل و نظایر آن. در نتیجه هر از گاهی میان طلبه‌ها و روحانیون نژاد بدید تب‌پانگیزی یک سری از این لغات و به کار بردن آن‌ها بالا می‌گرفت.

دعوی پدرم با خواهرم و عمه‌هایم به خاطر خندیدن در مراسم روضه خوانی، به این معنی نبود که این مراسم جنبه تقدس برایش دارد و به قول معروف حرمت امام زاده را همه جا حفظ می‌کند. او هم مثل خیلی از روحانیون دیگر به ویژه کسانی که شوخ طبع بودند - پیش که می‌افتاد، از

مضمون كوك كردن و لطيفه ساختن برای مقولات مذهبی و حتی حواشی عاشورا روی گردان نبود. این در حالی بود که مثلاً در مساجد و تکلیا و حتی در شرایط غیر عزاداری، اگر جوانی بدون عرض مضمونی در باره امامان و مراسم مذهبی كوك می کرد، رگ تعصب شان بالا می زد و مزدهش را کف دستش می گذاشتند. به روی کاغذ آوردن این قبیل ایچار باقی ها از عهده این نوشته خارج است. ولی به چند نمونه که دم دست ذهنم بود و به دفعات در محافل و میهمانی های خصوصی آخوندی و حتی تلفیق آخوند و بلزاری - از زبان روحانیون شنیده بودم، اشاره می کنم:

ابتدا قصه ای بیان می کنند به این صورت که گویا در روز عاشورا از پشت اسب امام حسین (نوالجناح) بادی خارج می شود که در اثر آن صدها تن از سپاهیان یزید به هلاکت می رسند. سپس با خنده لفسوس می خورند که چرا اسب حضرت از این کارها بیشتر نکرده تا تمامی دشمنان را تار و مار نماید و شعری فکاهی را که در این رابطه به تقلید از دوازده بند معروف محتشم کاشانی ساخته شده، می خوانند:

از گوز نوالجناح دو صد گشته شد به جنگ

ای کاش ریده بود به میدان کربلا

یا در باره تعزیه (نمایشات تتئاتر گونه که بر اساس وقایع عاشورا به اجرا در می آید) و افرادی که به عنوان پرسوناژهای این واقعه مثل امام حسین و حضرت عباس و... انتخاب می شوند، مضمون های زیادی كوك می کنند. یکی از این مضمون ها برای سوژه هایی كوك می شد که نقش زنان عاشورا مثل حضرت زینب به عهده شان بود که مردی می بایست به هیات زنان آن دوره لباس بپوشد و با سر و صورت بسته با صدای زنانه شعرها را بخواند. در این زمینه هم داستان ها بود و اشعاری هم ساخته شده بود که مضمونش این بود حضرت زینب راضی نیست که پسران مفعول که مورد استفاده

جنسی مردان قرار گرفته اند نقش او را به عهده بگیرند. متأسفانه این شعر و قافیه اش به طور کامل به یادمانده است.

مراسم تعزیه یا به صورت ثابت بود که مثل تئاتر روی صحنه اجرا می شد یا متحرک بود. به این معنی که روی گاری هایی که توسط آدم ها به جلو رانده می شد، یک صحنه مرتباً اجرا می شد. این تعزیه ها دو تایش خیلی معروف بود به اسم "تکیه چهار مردان" و "تکیه آسید حسن". طول این تعزیه ها با اسبان و شتران و کالسکه ها و لرابه ها و سینه زن ها و زنجیر زن هایش گاه از یک کیلومتر بیشتر می شد. این روز به ویژه برای کودکان و نوجوانان یک روز به یادماندنی در طول سال بود که از دیدن لرابه ها و دگورها و جولان ده ها اسب و شتر و صدای پرطنین ده ها طبل و سنج سیر نمی شنیم. این دسته بزرگ تا از محله اش به حرم حضرت معصومه برسد، دو سه ساعتی طول می کشید. در طول مسیر هر قسمت از سوژه ها چندین بار نمایش خود را روی لرابه ها برای عابران و کسانی که برایشان کوچه باز کرده بودند، اجرا می کردند. برنامه ها طوری تنظیم می شد که این دسته ها سر ظهر به دنبال هم به حرم حضرت معصومه که ظهر عاشورا مملو از جمعیت بود، برسند و صحنه اصلی نبرد و شهادت امام حسین در آن جا به نمایش گذاشته شود.

از موضوع دور نیفتیم. گفتم سوژه هایی که برای تعزیه انتخاب می شدند اغلب مساله ساز بودند. یکی از لات های محل یا یک کفترباز قهار، نقش امام حسین را می گرفت. جوان بدنام و بدکاره ای به نقش علی لکبر درمی آمد. یک کاسب اهل همه کاری حضرت عباس می شد و قس علیها. در ابتدای خیابان اصلی منتهی به حرم، تعدادی که با سوژه ای که به جلد امام حسین رفته بود، مساله داشتند، او را که روی لرابه و با آن لباس قنار به عکس العمل نبود، غافل گیر کرده و انگشت به ما تحت او کرده بودند. این عمل زشت، که سمبلی از تجاوز جنسی بود، بدترین فحش و تحقیر محسوب می شد و چه بسا

چقو كشي ها و حتى قل بر سرش اتفاق مي افتاد . متأسفانه در بين الواح محل و دانش آموزان محلات پلین و نوجوانان فاقد تربیت ، خیلی رایج بود . به همین دلیل طرف مربوطه هم تحمل نکرده و از همان بالای لابه بنای فحش های رکیک را گذاشته بود . هر چه می خواستند ساکت اش کنند، نمی شد و با صدای بلند عربده می کشید که: ایهالانس، این بی ناموس ها حتی به کون.... نیز انگشت می کنند. سرانجام چند تا از معتمدان محل از لابه بالا رفته و با من بمیرم و تو بمیری ساکت اش کرده بودند تا تعزیه به هم نخورد.

از این ها گذشته ساختن شعرهای فکاهی بر وزن شعرهای موزونی که در سینه زنی ها خوانده می شد، خیلی رایج بود. برای هر صنفی متناسب با وضعیت اش ساخته می شد که ورد زبان کودکان و نوجوانان بود. متأسفانه تعدای را که می دانستم از پلام رفته است. ولی دو شعر بر وزن رایج ترین نوحه ها و شعارها و دم گرفتن های سینه زنی به پلام مانده است :

دسته جوب شور، وارد قسم شد

هنوز به سخن نرسیده، کبلعلی گم شد

"جوب شور" از محلات خود قم است و برای بافتن شعر، از ورود آن به قم گفته اند. اسم آخر شعر هم کربلایی علی است.

يك شعر دیگر این طور بود:

قوخونه لب چال، اصغر درزا

آن موغلوب چشم تا به تا، آن نر خال پیس

قوخونه را باید مثل غمخونه خواند. این شعر وضعیت يك كفترباز معروف به نام اصغر درزا می باشد که پاتوق اش قهوه خانه واقع در لابه یا نزدیک چال است (مخفف يك محل). موغلوب و خال پیس نام دو گبوتر محبوب گبوتر بازان است که البته نمی دانم املاي آن ها را درست نوشته ام یا نه.

علاوه بر عاشورا سایر مقدمات مذهبی نیز در محافل خصوصی تر آخوندی مورد مسخره قرار می گرفت. پلام هست وقتی دور هم می نشستند

مضمون هایی راجع به شب احیا كوك میگردند و عمدتاً هم روستاییان را دست می ندادند. مثلاً به هنگام قرآن سرگرفتن که در تاریکی صورت می گرفت، اسم خدا و چهارده معصوم هر کدام ده بار گفته می شد. آخرین آن صدا کردن امام زمان بود که ده بار 'بالحجته' گفته می شد. یکی از آخوندها می گفت، يك روستایی ترك که کنارش بوده آن را به این صورت ادا می کرده است: "الگوچ گنه". جمله ای ترکی که در سلمتی ها به کار می رفت. الگوچ تیغ قدیم سر و صورت تراشی است و گنه یا گتور فعل ترکی 'بیاور' می باشد. آخوند سلمندی که چند سال قبل برای تبلیغ تشیع و پول درآوردن به روستاهای شیعه نشین اطراف "لرقد" ترکیه رفته بود او البته بعداً پلیس او را بازداشت کرد و به ایران فرستاد. می گفت وقتی به روستاییان گفتم که به هنگام قرآن به سر گرفتن در شب احیا باید چراغ ها را خاموش کنید، با ناراحتی مقاومت می کردند که ما این کار را نمی کنیم. با تعجب پرسیدم چرا؟ گفتند که رسم ما نیست که در تاریکی شلوارهایمان را در بیاوریم. تعجب ام بیشتر شد و پرسیدم یعنی چه، منظورتان را نمی فهمم. آن ها جواب دادند ما شنیده ایم که شیعیان ایران به این دلیل شب احیا چراغ ها را خاموش می کنند تا همگی شلوارهایشان را در بیاورند. ما فکر می کردیم این بخشی از مراسم آن هاست. این روحانی به واقع این حرف ها را در لرقد شنیده بود و هر بار که نقل می کرد، حتی در شب احیا، دیگران مضمونی به شوخی راجع به آن كوك می کردند و قاه قاه می خندیدند..

آخوندی از مراسم احیا در مسجد خود تعریف می کرد که به هنگام قرآن سرگرفتن، کوبگی در مسجد به خواب رفته بود و بوی گند از خود خارج می کرد. برخی مومنین فقط يك دست شان را به دعا برافراشته و با دست دیگر دماغ شان را گرفته، پیف پیف می کردند. سپس خودش با دستن اش همین حالت را گرفته و الفاظ مخصوص آن شب را با همان لحن مخصوص به زبان می آورد: پیف؛ به جعفر بن محمد، پیف به ... همه این داستان ها و مسخره

سازی ها شليك خنده بقیه آخوندها را به دنبال داشت و گاهی یکی که از خنده صورتش سرخ شده بود به دیگران تکرار می داد: خنده بس است! شب مقدسی است، غضب خدا را برنهایتگیزید. ولی اگر کسی خارج از خوششان- حتی من- می خواست به این ولای نزدیک شود، به يك باره با لحنی خشك و جدی می گفتند: با مقدمات مذهبی شوخی نکن.

صدای لاینقطع روضه خوانی و آه و ناله در تمام طول سال، آنم را به شدت کلافه می کرد. هم این تزجار واقعی بود و هم بلورهای مذهبی است و لذا هر گاه احساس تزجاری می کردم بلافاصله احساس گناه وجودت را می گرفت.

گرمای شدید تابستان های قم مردم را در طول روز به زیر زمین ها و شب ها به پشت بام ها فراری می داد. شب ها، منظره گنبد و بارگاه نورانی حرم حضرت معصومه، مثل يك کارت پستال زیبا، همیشه بر لبم تازگی داشت و پر از شکوه و معنویت بود. اما صدای نوحه و روضه و گریه که از راه های دور به گوش می رسید، آزار دهنده بود. شب ها به علت کاهش تردد اتوموبیل ها و کامیون ها و بسته شدن مغازه ها به میزان سکوت افزوده می شد. به همین دلیل اگر در مسجد یا تکیه ای در دورت مراسم روضه خوانی هنوز ادامه داشت، صدای بلندگو به وضوح به ما می رسید. زمانی که خودت در تکیه باشی و از نزدیک و اعظرا ببینی، روضه خوانی او راجع به عاشورا که توام یا گریه و زاری حاضر است، چندان توی ذوق نمی زند. اما وقتی در سکوت شب، داری به ستاره ها نگاه می کنی و در تخیلات خودت غوطه وری و در همان حال صدایی از راه دور به گوش ات می رسد که با لحنی تضرع آمیز و سکه زنانه دارد گفتگوی رقیه دختر امام حسین با عمه اش در خرابه های شام را بازگو می کند، به شدت کلافه می شوی. گاهی مسخره به نظرت می آید که این همه گریه برای چی؟ چرا باید يك آنم بزرگ مثل بچه مادر مرده

بالای منبر زار بزند، یا لحن کویکانه بگیرد و در جلد کودکان امام حسین طلب آب کند. بعنش هم دعا: خدایا این گریه ها و اشک های ما را مورد قبول درگاه امام حسین قرار بده. خدایا امام حسین را در آن دنیا شفیع ما گناه کاران و رو سیاهان قرار بده. خدایا قرض مقروضین ادا فرما، مریضان اسلام را شفای عاجل عطا فرما، سفر مسافران را بی خطر گردان، ظهور امام زمان عجل اله تعالی را نزدیک بفرما...

پس از اتمام روضه و شیون، در سکوتی نسبی، به آسمان نگاه می کنم، به انبوه ستاره ها و به ماه. هر کدام احساسی را برانم تداعی می کنند که به آن ها عادت کرده ام. این احساس ها همگی نشأت گرفته از داستان های مذهبی است که در خانه و یا در منبرها و مساجد برانم گفته اند و یا در کتاب های مذهبی خوانده ام. خیلی دل ام می خواهد در لابه لای ستارگان ملانکه ای در حال پرواز را ببینم. مگر نه این که فرشته های آسمان نیز شب های جمعه به زیارت حرم می آیند. یا ملانکه نیز مراسم روضه خوانی برای امام حسین دارند و گاه صدای گریه آن ها در هفت آسمان می پیچد. گاهی که لکه های سفید و زیبای ابرهای بی پاران در آسمان ظاهر می شوند، سعی می کردم تصاویر زنده در میان آن ها پیدا کنم. تصاویری شبیه انسان.

خدا همیشه در پشت ابرها بود و من سعی می کردم او را تصادفی ببینم. خدایی که به شکل يك مرد بود، بهتر بگویم به صورت يك روحانی علی قدر بود. خدایی که هنوز به همین صورت در هزار توی ذهن و روح من باقی مانده و گمان نکنم تا پایان عمر نیز زنده شود. گاهی يك چنین تصویری را میان ابرها پیدا می کردم که محوطه بزرگی از آسمان را پوشانده بود. تصور این که خداست، احساس مذهبی عجیبی را در وجودم ایجاد می کرد. اما ناخواسته يك فکر شیطنت آمیز هم از ذهن ام می گذشت که مقعد یا آلت او کجاست و چقدر است. اما سریعاً استغفار می کردم و از هول آتش جهنم،

تصویر خدا را در میان لبرها به هم می زدم و به طرف دیگر نگاه می کردم.
مقام خدا را بدجوری پایین کشیده بودم.

شیطنت های فکری ام در سنین نوجوانی، بدتر شد. بنا بر تربیت محیط و خواندن رساله های شرعی، در لا به لای لبرها، عمل جنسی این خدا مرد بزرگ و چند کیلومتری را مجسم می کردم و ناچار زنی متناسب با قد و قواره او تجسم می کردم. در این حالت، ترس و نگرانی ام از آتش جهنم نیز چند برابر می شد. به خصوص که می ترسیدم تنبیه و عذاب دنیوی هم نصیب ام گردد. به همین خاطر سفارش ملازم را همیشه اجرا می کردم که در پشت بام از کوزه آب نخور، اول توی کاسه بریز و بعد بخور. چون ممکن است عقرب که در قم زیاد بود توی کوزه رفته باشد. داستان هایی هم تعریف می کرد از کسانی که شب از توی کوزه آب خورده بودند و عقرب توی شکم شان رفته و آن ها را کشته بود. خوردن عقرب در نیمه های شب، سلاسه ترین مجازات خدا می توانست برای من باشد که خدا را هم وارد اعمال سکسی رساله ها کرده بودم.

گاهی همراه پدر یا فامیل هایمان که به قم می آمدند، به زیارت حضرت معصومه می رفتم. شب های جمعه که زور از شهرهای دیگر می آمدند، حرم غلغله می شد. صدای ضجه و فریاد کسانی که در خانه شان بیمار به خصوص اقلیج یا کور داشتند، یا قرض بالا آورده و از حضرت چاره می خواستند، با صدای سوزناک زیارت نامه خوان های حرفه ای و ندبه و زاری زور قاطی شده و حالت عجیبی به محوطه می داد که در افزودن ایمان مردم به این دستگاه تاثیر به سزایی داشت.

هر کس خود را موظف می دید که از فروشندگان آن دور و بر که يك صدا این مضمون را تکرار می کردند: "حرم می ری، شمع ببر"، شمعی بخرد و در قسمت شمع خانه، به دست خودش روشن کند و روی سینی بزرگ قرار

دهد. مسولی بالای سر شمع های روشن حضور داشت که به محض نور شدن زولر، شمع را خلموش می کرد و برمی داشت تا ظاهراً بقیه بتوانند شمع خود را قرار دهند. اما بر داشتن هزاران و میلیون ها شمع در هر روز و در طول سال از این قسمت، درآمد کلانی داشت. برخی تجار و افراد ثروتمند برای کنترلات گرفتن این شمع خانه که تنها دو در سه متر فضا را اشغال کرده بود، رقابت شدیدی با یک دیگر داشتند. زیرا میلیون ها تومان درآمد داشت؛ اما این سودجویی باعث شده بود که تمام قسمی ها به یک صفت دیگر شناخته شوند: شمع دزد!

همین درآمد را کفش داری های حرم حضرت معصومه نیز داشتند که چند دقیقه ای کفش های زولر را نگه می داشتند تا آن ها به زیارت بروند. فامیل یکی از دوستان ام که در حرم کار می کرد، اطلاعات مربوط به میزان سرقتی ها و درآمد بازار نکرینی کفش داری و شمع خانه را به ما می داد؛ که رقم اش به یادم نموده است.

فروختن شمع در مکان های مذهبی در اغلب مذاهب هست و مسلمانان از آن ها کپی برداری کرده اند و به طور خاص شیعیان در این زمینه لزحد گذرانده اند. به نظر می رسد که در قرون گذشته که وسایل روشنایی، ابتدایی و کم بوده، بر فروختن شمع کار مفیدی بوده در جهت همواره روشن نگاه داشتن محوطه مکان های مقدس. اما حالا با روشن بودن ده ها نورافکن و قندیل و چلچراغ که همه جای حرم و صحن را مثل روز روشن کرده، بازهم در گوشه ای روزانه هزاران شمع، بی جهت سوزانده می شود که گویا بدون پرداخت یک چنین کلویی درخواست شان از امام و امام زاده بی پاسخ می ماند.

در قسمتی از مقبره حضرت، پنجره ای ایجاد کرده اند که زولر از آن جا اسکناس های نذری خود را به داخل حرم می ریزند که گاه تلی از اسکناس در آن جا جمع می شود و همین مشاهده اسکناس ها انگیزه ای می شود برای سایرین

که با انداختن مبلغی زیارت خود را کامل نمایند. گفته می‌شد که درآمد حرم حضرت معصومه و از آن بالاتر حرم امام رضا از این بابت سرسالم آور است.

در ایام دبیرستان با دوچرخه به "مسجد جمکران" می‌رفتیم که یکی از تفریحات ما محسوب می‌شد. البته به تنهایی جرات نمی‌کردیم برویم که مبدا مورد تجاوز قوای قرار بگیریم. لذا سه چهار نفری با جوانان هم سن و سال و گاهی هم همراه بزرگ‌ترها به آن جا می‌رفتیم. مشتریان این مسجد به مراتب بیشتر از امام زاده های واقعی شهر مثل شاه جمال و چهل اختران و دربهشت بود.

قم بیش از چهارصد امام زاده داشت که همه شجره نامه و تاریخ مدون داشتند. چهل تایی آن يك جا دفن بودند که به چهل اختران (چهل ستاره) مشهور بودند. این ها فرزندان یا نواده های امامان شیعه بودند که گفته می‌شد اغلب شان در شهرهای عربستان و عراق تحت تعقیب خلفای وقت قرار داشتند و لذا به ایران گریخته بودند تا تحت حفاظت مردم شیعه مذهب آن قرار بگیرند. اما سرانجام به دام افتاده و به قتل می‌رسیدند یا در اثر مرگ طبیعی در دوران اختفا فوت می‌کردند و محل دفن آن ها به تدریج توسط شیعیان به امامزاده تبدیل می‌شد و در قرون بعد با ایجاد گنبد و بارگاه برای آن، به صورت يك مکان زیارتی در می‌آمد.

خلفای عباسی، وابستگان خاندان علی و اقلیت شیعه را همواره تهدیدی برای حکومت خود به شمار می‌آوردند و اگر کم‌ترین خبری از تحرك سیاسی و مبارزاتی این گروه به گوش شان می‌رسید به بگیر و ببند و کشتار و حبس آن ها مبادرت می‌ورزیدند.

بزرگی داشت مقام و پاد هر انسان آزاده ای که علیه دیکتاتوری و برای آزادی، صلح و دوستی و عدالت اجتماعی بمتیزد و جان فدا کند، امر پسندیده ای است؛ اما مقدس ساختن مقابر خشك و خلی آن ها و بافتن خرافات و افسانه

های عجیب و غریب حول آن ها، بخشی از طرفند دکان داران دین در هر عصری برای فریب توده ها بوده است. مثلا درباره مقبری از بزرگان شیعه گفته می شود وقتی به اشتباه آن را شکافته اند، با جسد تازه ای مواجه شده اند که از هزار و چهار صد سال قبل همان طور تر و تازه مانده و حتی از محل زخم شمشیری که خورده بود، هنوز خون می آمده است! از جسد بزرگواری دیگر ژدهایی محافظت می کرده است!

اما در مسجد جمکران قم هیچ امام زاده ای مدفون نیست و تنها به علت داستانی که حول آن ساخته شده و به امام زمان ربطش داده اند، این همه مشتری پیدا کرده است.

از میان دوازده امام شیعیه، چهار تن نقش اصلی در زندگی مردم ایران دارند و روحانیت با تمیدن به داستان آن ها و سوء استفاده از علاقه و اعتقاد شیعیان ایران به آن ها دستگاهش را پلبرجا نگاه داشته است. اول حضرت علی که اصلا بنا و بنیان مذهب شیعه منتسب و قائم به او جلوه داده می شود، در حالی که روح خودش از آن بی خبر بوده است. او شاخص جدایی شیعه از اهل سنت است و از بالاترین محبوبیت ها در میان شیعیان برخوردار است. ضمنا چون خلیفه چهارم نیز محسوب می شود، نزد اهل تسنن نیز مورد احترام فراتر است.

دوم امام حسین که داستان حماسی و غم انگیزش را همه می دانند و تمامی دستگاه گریه و زاری و ماتم و عزاداری و منبع درآمد لی الابد آخوندها با توسل به او پا برجاست.

سوم امام رضا که چون به ایران آمده و تنها امامی است که در ایران مدفون است، رنگ و بوی ایرانی گرفته و نمایندگی زیارت تمامی امامانی را نیز دارد که در عراق و عربستان دفن هستند و زیارت آن ها برای همه مقدور نیست.

و سرانجام امام نوزدهم که نقش پیچیده و چندگانه و اسرارآمیزی در اعتقادات و زندگی مردم دارد. خلاصه وار گفته شود که رستگاری دنیوی و اخروی هر مسلمان شیعه بستگی تام و تمام در اعتقاد به این امام دارد و این که هنوز زنده است و روزی قیام خواهد کرد. می دانیم که در تمامی مذاهب، اعتقاد به وجود يك قدیس زنده و ظهور مجدد او وجود دارد و اسلام آخرین آن است و به همین خاطر برخی محققان معتقدند که تشیع این ایده را از روی مذاهب دیگر کپی برداری کرده است.

در فرهنگ شیعه قصه ها و داستان های شگرفی درباره حوالشی که قبل از ظهور امام زمان و یا هم زمان با آن پیش خواهد آمد و کارهایی که این امام خواهد کرد، ذکر شده که بسیاری از آن ها ریشه در روایاتی دارد که از سایر امامان شیعه به جای مانده است. مثل ظهور فردی به نام "دجال" با خرش (اصطلاح خر دجال از آن جا باب شده است) که حرفه اش فریب مردم است. طبق برخی روایات این فرد قندش چندین فرسنگ است. برای خرش نیز يك چنین ابعادی ذکر شده که با هم تناسب داشته باشند. یعنی او سوار بر خر محوطه ای به اندازه يك شهر بزرگ را اشغال خواهند کرد. یا ظهور عناصر خون ریز و سفاک مثل "سفیانی" و نظایر آن. و این که امام فقط سیصد و سیزده نفر نیرو خواهد داشت و با شمشیر خواهد جنگید. حتی اسلامی برخی شهرهای مذهبی ایران و عراق و عربستان که پاران امام بیشتر از آن جاها خواهد بود، نیز ذکر شده است. کسی هم به این سوال جواب نمی داد که پس از هزار و چهارصد سال که دنیا این قدر گسترده شده، چرا یکی از پاران امام از میان شیعیان چین یا بوسنی مرزها گورین و سودان و کاتلدا نباید باشد. معلوم است ذهن راوی حجره نشین، حیطه جغرافیایی بیشتری را نمی شناخته و چشم انداز تاریخی فراتر از زمان خود نداشته است. پیام هست که دشمنان ترین و عاقل بر سر منبر سعی می کردند به این سوال جواب دهند که دنیای کفر که به سلاح های مدرن و از جمله بمب اتمی مجهز است که در يك لحظه چند

شهر پر جمعیت را دود هوا می کند، امام دوازدهم چگونه با شمشیر و سپر از پس آن ها برخورد آمد؟ در یکی از بزرگ ترین جشن های امام زمان در برابر چشمان پر سوال هزاران عوام مذهبی، استدلال واعظ شهیر - که نمی دانم تربیتی بود یا برقی - خوب به یاد مانده است: امام زمان همه چیزش معجزه است. غیبت اش، طول عمرش، ظهور مجددش، قیام اش، بنابراین جنگ اش با شمشیر نیز معجزه وار خواهد بود و از این سلاح های مدرن کفار در برابر شمشیر بران آن حضرت که گفته می شود همان شمشیر ذوالفقار حضرت علی است که نزد او محفوظ است کاری بر نخواهد آمد. به راستی هم که پاسخ يك چنین تناقضاتی جز با توسل به معجزه ممکن نیست. وانگهی اگر قرار است تفاوت غیر قابل مقایسه دو نوع سلاح با معجزه حل شود؛ خوب مگر چه عیبی دارد که با همان سلاح معجزه به يك باره ظلم و بی عدالتی برطرف و دنیا بهشت عدالت و آزادی گردد. چرا باید حتما صحنه جنگی به این بی نمکی برگزار شود؟ يك طرف سیصد و سیزده نفر با شمشیر و لباس های عربی و چفیه عقال بر سر و سوار بر اسب و طرف دیگر میلیون ها نفر با میلیون ها سلاح مدرن که تنها یکی از موشك های هدایت شونده اش برای نابود کردن طرف مقابل کافی است.

آدم بی اختیار به یاد صحنه ای از فیلم لارنس عربستان می افتد که مهاجمان با هوابلیمما از بالا همه را بمباران می کردند و این زیر تعدای عرب بر روی اسب به این طرف و آن طرف می تلختند و شمشیرشان را روی هوا تکان می دادند و به مجرد اصابت بمب و گلوله دسته دسته به خاک و خون می غلطیدند.

روشن است که ذهن سازندگان این روایات فقط شهرک یا روستای فنودالی زمان خودش در اطراف مدینه و کوفه و سلاح ها و صف آراییی های نظامی آن دوره را مد نظر داشته است.

به راستی آیا زعمای شیعه، در آغاز قرن بیست و یکم و گسترش حیرت انگیز دنیای علم و تکنیک و عصر میکروالکترونیک و اینترنت شهامت آن را دارند در يك كنفرانس بين المللی، همه آن چرندیاتی را که در پستوی مساجد به خورد عوام می دهند، در نظر جهتیان مطرح کنند تا ببینند دنیا چگونه به ریش شان خواهد خندید.

در همین روایت گفته شده که امام زمان سرانجام به دست يك زن ریش دار به قتل خواهد رسید. این همه آخوندها توی سر زن می زنند و تحقیرش می کنند بمن نیست، قاتل امام زمان هم يك زن اعلام شده تا سندی بر شرارت و فتنه انگیز بودن ذاتی زنان باشد. به هر حال، این موضوع باعث شده بود که در کونگی به زنی زحمت کش که از روستاهای اطراف قم برای فروش شیر همراه شوهر و خرشان به شهر می آمد بدبین و مشکوک بشم. زیرا او که سن و سالی ازش گذاشته و فاقد زیبایی بود، همیشه چند دانه مر در اطراف خال زمخت صورتش دیده می شد و من احتمال زیاد می دادم که قاتل امام زمان او باشد!

نفس اعتقاد به زنده بودن امام زمان احساسات، قنطاریات و توقعات خاصی را در هر مسلمان شیعه به وجود می آورد. دوتای آن ها خیلی رایج و در چارچوب خود منطقی نیز هست:

توقع اول: ملاقات حضوری با آن حضرت و به نحوی مشاهده و زیارت او. زیرا وقتی امام هزار و چهارصد سال است که زنده است، لابد که يك جا در این دنیا زندگی می کند. به علاوه منطقی نیست امامی که عرب است و در شهر سامرای عراق زندگی کرده و همان جا در سرداب (زیرزمین) خانه اش غیبت کرده، برود در شیکاگو، دهلی و یا استانبول زندگی کند. او قاعدتا باید در همین مناطق شیعه نشین و جایی که پدر و اجداد او مدفون هستند روزگار بگذراند. ضمناً چون اغلب مردم ایران شیعه هستند و دین رسمی کشور هست

و امام رضا و خواهرش نیز در ایران مدفون هستند، منطقی است که به ایران نیز زیاد سر بزند. بنابراین منتظر دیدن امام زمان خیلی غیرمنطقی نیست. به همین دلیل هم در طول جنگ هشت ساله بین ایران و عراق مرتب به جبهه‌ها سر می‌زد و سر وقت "رزمندگان اسلام" می‌رفت و سوار بر اسب، دور و بر سنگرهای آنان می‌پلکید و آخوندهای شیاد چه بهره‌ها که از این اعتقاد برای کشتن مردم عامی و جوانان و نوجوانان ایرانی به جبهه‌های مرگ می‌بردند.

توقع دوم؛ درخواست از امام برای اجابت خواسته‌ای از او. این درخواست‌ها عمدتاً از جانب مردم تهی دست و طبقات پایین جامعه مطرح می‌شود که با فقر و بیماری بی‌عدالتی دست و پنجه نرم می‌کنند. امامی که قرن هاست زنده است و این خود معجزه بزرگی است! یقیناً قادر است بسیاری از این درخواست‌ها را برآورده سازد.

در کتب مذهبی، داستان‌های متعددی از برآورده شدن هر دو حاجت توسط امام زمان دیده می‌شود. اما اگر با دید تحقیقاتی و مدرک خواهانه سراغ این داستان‌ها بروید، بلافاصله متوجه می‌شوید که هیچ کدام پر و پایه‌ای ندارند و عاری از حقیقت‌اند. اما مردم ساده‌دل و دردمند که در جامعه و نظام‌های غیر مردمی پاسخی برای حل مشکلات‌شان نمی‌یابند، ناگزیر قلب خود را با این قبیل باورها و انتظورها گرم نگاه می‌دارند.

در محیطی که من زندگی می‌کردم فرهنگ آرزوی دیدن امام زمان بسیار قوی و گسترده بود و آخوندها نیز در منابر خیلی به آن دامن می‌زدند. واعظی به نام کافی در این رابطه دیگر شورش را برآورده بود. او آخوند ساده‌ای بود با زندگی سطح پایین. اما صدای جنب‌کننده و دل‌نشینی برای روضه خوانی و گریستن داشت. یکی دو منبر که رفت کارش حسبی گرفت و به زودی برای دعوت‌اش در تهران و سایر شهرها در صف نوبت می‌ایستادند. پول خوبی در می‌آورد و دو تا هم زن گرفت و در ماه‌های قبل از قیام بیست و دوم

بهمن طی تصالفی در جاده مشهد فوت کرد. تخصص او ایجاد اشتیاق و اشتعال در دل ها برای دیدن امام زمان بود. يك بار خودش را بر روی منبر در حد مك درگاه امام زمان تنزل داد و ضمن گریه می گفت "من مك درگاه لویم، عو عو". به واقع هم لحن گریه را با صدای مك در می آمیخت و مردم به هیجان آمده در پای منبر را تحريك می كرد كه مثل او عوو کنند.

در يك منبر دیگر برای برانگیختن احساسات مردم به وسایل مدرن روز متصل شده و از بالای منبر تلفنی با خانه امام زمان تماس می گرفت و یکی یکی حال شهدای کربلا را از او می پرسید. مثلاً: الو، حال علی اصغر چطور است؟ و خودش به جای امام جواب می داد كه تیر سه شعبه حرمه به گلویش خورد و پرپر زد. او با این شیوه ها نفت به احساسات مردم می ریخت و شوری به پا می كرد و نوار منبرهای او هنوز در دست مردم وجود دارد و مشتاقان اش به آن گوش می کنند. شیخ کافی در مسجد جمکران قم هم این منبرها را تکرار می كرد كه اصلاً محل مناسب اش همین جا بود.

تاریخ بنای مسجد جمکران از سن من كم تر است. یعنی زمانی كه من كوك بودم ساخته شد. علت اش هم این بود كه یکی از اهلی نسبتاً متصل روستای جمکران كه چند کیلومتر بیشتر با قم فاصله ندارد، شبی در خواب امام زمان را می بیند. این كه امام از او می خواهد در این جا مسجدی بسازد یا خودش به تبرك دیدن روی امام تصمیم به ساختن این مسجد می گیرد، درست یادم نیست. به هر حال پس از این خواب او این مسجد را می سازد كه به مرور تأسیسات گسترده ای نیز حول آن ایجاد می شود. ضمناً چون ذهن توده مذهبی مستعد پذیرش هر گونه رویداد معنوی در این باره بود، شایعاتی مبنی بر مشاهده امام زمان در اطراف این مسجد وجود داشت كه طبق معمول هیچ كس نمی توانست به منبع يك چنین شایعه ای دسترسی پیدا كند. هر كس - از جمله من و دوستان ام كه با دوچرخه راهی این مسجد می شدیم - ناخودآگاه در

بیابان های وهم آور حول و حوش آن دچار فضای رویایی دیدار امام زمان می شدیم. چون که بهترین جای دیدن امام همین بیابان های اطراف مسجد خودش بود. گاه سایه ای از نور می دیدیم و قلب مان گرمای خاصی پیدا می کرد که نکند حضرت مهدی است. اما نزدیک که می شدیم مایوسانه متوجه می شدیم يك روستایی دارد پیاده به سمت جمکران می رود و از این قبیل.

در این مسجد چاهی نیز کنده اند و دریاچه ای راه راه آهنی برایش گذاشته اند تا مردم، نامه (عریضه) خود به امام زمان و هم چنین پول های اهدایی خود را در آن بریزند. مردم در این نامه ها دردها و درخواست های خود را بیان می کردند.

شنیده ام در سال های اخیر آخوندها فرم چاپی برای دادن عریضه به امام درست کرده اند و به مردم می فروشند که خود منبع درآمد کلان دیگری برای متولیان این تجارت خانه شده است. حتی گفته می شود برخی فرم های عریضه داخل چاه را که متقاضی، مبلغ کمی از امام خواسته را با فضا سازی عجیبی به صورت نقدی توی پاکت مهر و موم شده در خفته اش تحویل می دهند که طبعا با انتشار این خبر، که امام زمان درخواست فلانی را اجابت کرده، بر رونق مسجد جمکران و صندوق درآمد آن می افزایند.

زائران منتهی نیز سرشان را از توی میله ها به سمت چاه خم کرده و به راز و نیاز با امام و طرح شفاهی درخواست هایشان می پرداختند. معلوم نبود چرا متولیان امر، به جای چاه، يك صندوق پستی خوش رنگ و تمیز به دیوار نصب نمی کنند، تا مردم نامه ها را داخل آن بیندازند. جواب روشن است: حتی يك نفر عریضه اش را به داخل صندوق پستی نخواهد انداخت. کلاه بردارانی هم که چاه را ساخته اند، به خوبی می دانسته اند که در فرهنگ مذهبی، چاه، غار، بیابان، کوه و امثال آن نقش تاریخی و اسطوره ای خاصی دارند. این نقاط طبیعت، برای انسان های ساده ذهن و ناآگاه و بی ابزار و تکنیک جوامع اولیه بشری، جاهلی هستند وهم انگیز و جادویی. تمامی انبیا و

قدیمین هم به همین دوره های شبانی و برده داری تعلق دارند و هر يك از مکان های برشمرده طبیعی، نقشی در زندگی و رسالت آن ها داشته است: اصحاب کهف در غار، یوسف در چاه، موسی در کوه طور، محمد در غار حراء، غار مخفی گاه محمد به هنگام هجرت به مدینه، چاهی که علی توی آن گریه می کرد و چاه و سرداب محل غیبت امام زمان و نظایر آن. به همین خاطر دکان دین این طور به عوالم الناس لقا کرده اند که گویا حضرت مهدی اغلب در زیرزمین و چاه ها به سر می برد و نامه خطاب به او را هم باید در چاه انداخت.

از مقدس شدن مسجد جمکران و تبدیل شدن آن به يك مركز عبادتی و زیارتی خیلی مهم در قم که در مقابل چشم خودمان ایجاد شد و از سراسر ایران و حتی مشهد امام رضا برای زیارت و نماز خواندن به آن جا می آیند و گوسفند نذری می کشند - خوب می شود فهمید که بقیه مکان ها و عناصر مقدس از این دست نیز سرگذشت مشابهی داشته و مرور زمان و تبلیغات و شایعه سازی ها، جنبه مقدس و آسمانی به آن ها داده و این چنین به نکاتی در دست متولیان دین تبدیل گشته و تا عمق باورها و تار و پود ذهن توده ها رسوخ داده شده است.